



پیغام عشق

قسمت صد و پنجاه و هفتم





خانم فرزانه از همدان



باسلام

برداشتی از برنامه ۸۴۳، غزل شماره ۱۶۵۵

🌻 گه خوش و گاه ناخوش، چون خلیل اندر آتش
هم شه و هم گداوش چون براهیم ادهم

ما هم مثل خلیل از بدست آوردن چیزها خوش می شویم و با از دادن آنها ناخوش می شویم، اما خلیل متوجه شد که در دنیای اجسام همه چیز آفل است و در حال از بین رفتن و تغییر است؛ پس گفت من آفلین را دوست ندارم و به همین دلیل بوسیله نمرود در آتش درد هشیارانه قرار گرفتم. و با پذیرش، شکر و عذرخواهی از زندگی برای اینکه تا به حال چیزهای آفل را پرستش می کرده، آتش درد برای او به گلستان تبدیل شد.

آیا ما هم می توانیم تشخیص بدهیم که هر چیزی که از بین می رود و ما به خاطرش خوش و ناخوش می شویم، این خدا نیست و آن را نپرستیم؟ مولانا می گوید تو هم مثل ابراهیم ادهم هستی، یعنی در حالی که شاه هستی، گدایی می کنی. ابراهیم ادهم پادشاهی را رها کرد و رفت دنبال عرفان و معنویت و زیر نفوذ حق تعالی قرار گرفت. او وقتی شاه بود گدای چیزهای این جهانی بود و دنبال خدا هم می گشت. ما انسانها در افسانه من ذهنی فکر می کنیم شاه هستیم، ولی در واقع گدای همانیده گی هستیم. وقتی امنیت کاذب و عقل و هدایت و قدرت من ذهنی را رها می کنیم و مرکزمان را از همانیدگی ها پاک می کنیم و مرکز ما عدم می شود و در شکل حقیقت وجودی انسان قرار می گیریم؛ واقعا شاه می شویم.

و از زیر سلطه همانیدگی ها رها می شویم. آیا شایسته نیست ما هم مثل ابراهیم ادهم تشخیص بدهیم، که در قصر یا افسانه من ذهنی دنبال خدا نمی توان گشت و آن گدایی ست؛ و شاهی اصلی این است که مرکز ما عدم باشد و ما بی نیاز باشیم؟

–غزل شماره، ۱۶۵۵

صورتت سهمناکی، حالت درد ناکی
گردش آسیاها داری پیچ و ارقم

ما انسانها مانند آسمان هستیم، ولی در ذهن به علت نگه داشتن همانیدگی تیره و تار شدیم، ترسناک شدیم، و دائماً در کار خودمان اخلال می کنیم. لزومی ندارد ما برای نگه داشتن من ذهنی از درد به خودمان بیچیم، تا سیاهی و سپیدی مان از هم جدا شود. درست مثل خانمی که می خواهد زایمان کند، ولی اطرافیانش دور او جمع می شوند و هیا و هو می کنند و مزاحم می شوند، در صورتی که اگر او را به حال خود رها کنند زایمان او به طور طبیعی انجام می شود. اگر ما از خودمان هشیار باشیم مرض همانیدگی ما به راحتی قابل درمان است، و هر چه آسمان درون ما بازتر شود ما به آن خردی که از اول داشتیم دسترسی پیدا می کنیم.

–غزل شماره ، ۱۶۵۵

🌻گفت: چرخ مقدس، چون نترسم از آن کس
 کاو بهشت جهان را می کند چون جهنم؟

وقتی ما فضا گشایی می کنیم و عدم را در مرکزمان قرار می دهیم، این فضای گشوده شده آسمان مقدس است و این بینش به ما دست می دهد که این جهان را یک باشنده ای اداره می کند. حالا ما چطور می توانیم از او نترسیم؟ پس اگر به جای خرد کل بگذاریم عقل من ذهنی ما را اداره کند، زندگی بهشت این جهان را برای ما به جهنم تبدیل می کند، پس باید خیلی احتیاط کنیم و در دام قضاوتها و ملامتهای من ذهنی نیفتیم.

–غزل شماره ۱۲۲۷

🌻هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
 شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

زندگی با ستایش، جذب، عنایت و مرکز عدم خودش برای آزاد سازی ما از من ذهنی و عمل به مقصود و منظوری که زنده شدن به بینهایت اوست، هر لحظه و هر ساعت راهی جدید دارد. شیوه ما در من ذهنی انقباض، مقاومت و قضاوت است. ما با فضاگشایی شیوه های من ذهنی را کنار می زنیم و مرکز را عدم می کنیم و اجازه می دهیم زندگی که هر لحظه یک شیوه نو دارد، کار کند.

- دفتر پنجم، بیت ۷۷۱

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود 
بی خدا آب حیات آتش بود

زندگی و مردن در این جهان دو جور است. یکی اینکه فضا را باز کنیم و خدا در مرکزمان باشد، که در این صورت نسبت به من ذهنی می میریم و به خدا زنده می شویم. و اگر فضا را باز نکنیم و مرکز ما پر از همانیدگی باشد در این صورت خدا غایب است، پس نسبت به زندگی می میریم و زنده می شویم به من ذهنی.

پس نمی شود با مقاومت و قضاوت خدا را کنار بگذاریم و بخواهیم زندگی کنیم، وقتی خدا در مرکز ما حضور ندارد ما با دید و منطق خودمان مرتب همانیدگی ها را زیاد می کنیم و بیشتر به خواب ذهن می رویم و در ذهن می میریم و اگر خدا در مرکز ما نباشد تایید و توجه مردم و خوشی های این جهانی برای ما آب حیات است. و این آب حیاتی که ذهن به ما نشان می دهد، در واقع آتش درد است.

-غزل شماره ۵۹

🌻 تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت ها
مخواه از حق عنایت ها و یا کم کن شکایت ها

🌻 تو را عزت همی باید که آن فرعون را شاید
بده آن عشق و بستان تو چو فرعون، این ولایت ها

وقتی من ذهنی یک همانیدگی را از دست می دهد، حس کوچک شدن می کند، بنابراین شروع به ناله و شکایت می کند. در فضای ناله و شکایت و هوشیاری جسمی من ذهنی انسان نمی تواند عنایات ایزدی را ببیند، پس تو یا از خدا توقع کمک و عنایات نداشته باش و یا اصلاً ناله و شکایت نکن، یعنی با مقاومت و قضاوت جلوی جذبه و عنایات خدا را نگیر. آیا ما واقعا عزت و بزرگی فرعون را می خواهیم؟ فرعون با همه چیز هم هویت بود و بر اساس آنها می گفت من خدا هستم، بنابراین نمی گذاشت دم ایزدی وارد وجودش بشود.

ما تا به حال خواستیم بر اساس همانیدگی ها به دیگران پز بدهیم، و یک تصور ذهنی درست کردیم که از زندگی قطع شده و مرتب خودش را با مردم مقایسه می کند، تا بلکه بیشتر و بهتر در بیاید. آیا واقعا ما این بزرگی را می خواهیم؟ باید تصمیم بگیریم، که ولایت های هم هویت شدگی را می خواهیم یا حضور و زنده شدن به بینهایت او و این لحظه جاودانه را؟

یادمان باشد منظور ما از آمدن به این جهان این نبوده که با یک سری چیزها مطابق با منطق و فکرمان همانیده شویم و بگذاریم مرکزمان و آنها را با مردم مقایسه کنیم و یک جوری حساب و کتاب کنیم که در یک جنبه ای برتر جلوه کنیم و یک خوشی کاذب را به عنوان شادی اصیل بنگاریم.

ما آمدیم پس از مدت کوتاهی که در زمان گذشته و آینده هستیم به بینهایت و ابدیت او زنده شویم و در حالی که ریشه ما بینهایت می شود از این لحظه ابدی آگاه شویم و آگاه بمانیم.

–غزل شماره ۱۶۷۸

عزت و رحمتم آنگه باشد 
که کند عشق عزیزش خوارم

ما عزت و حرمت واقعی را شناخته ایم، عزت و حرمت و بزرگی واقعی موقعی ست که زندگی با قضا و کن فکان خودش همانیدگی های ما را هدف قرار می دهد. یعنی با عشق و عنایتش من ذهنی ما را خوار می کند، که در این صورت ما نسبت به من ذهنی کوچک می شویم و نسبت به فضای گشوده شده و خدا بزرگتر می شویم.

با سپاس 🙏

فرزانه از همدان



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر پدر بزرگوار و همه عزیزان. برداشتی از غزل ۱۷۸ در برنامه ۸۴۴

من ذهنی. چه ترکیب عجیبی. بسی جای تامل است. منی که در ذهن بافته میشود و جایگاهش در ذهن است نه در دل انسان. همان منتهایی که ما با افکارمان در ذهن می‌سازیم و به آنها هویت می‌دهیم. وقتی آن را مثل بتی پرستش می‌کنیم و به حرفهای فریبنده اش گوش می‌دهیم، زندگی دردمندانه ما هم شروع می‌شود. این من فقط دوست دارد خودنمایی کند و تایید و توجه از دیگران بگیرد. و خیلی هم سرکش هست. چون با قضا سازش ندارد.

چه لزومی دارد که انسان از سلحدار قضا یا زندگی زخم بخورد و آسیب ببیند. برای اینکه از بس من ذهنی بافته شده اش ادعای دانستن می‌کند و در برابر قضاوت خدا واکنش نشان می‌دهد و خاموش نیست. او از اسرار خدا غافل است یعنی نمی‌فهمد که منظور خدا از این همه اتفاقاتی که می‌فرستد این است که انسان بیدار شود و به سوی خدا برگردد.

نه به سوی ذهن برود تا دوباره همان کارهای مخرب من ذهنی را تکرار کند. او حتی آگاه نیست که انسان مثل بازی است که پاهایش توسط کُنده من ذهنی به دلیل همانیده شدن با چیزهای آفل بسته شده است؛ در نتیجه هوشیاری اصیلش نمی تواند پرواز کند و عروج یابد. اما حل این مسئله و باز شدن گره از پای هوشیاری این باز هم به انتخاب درست خود او و به کمک کن فکان قضا میسر هست.

می شدی غافل ز اسرار قضا
زخم خوردی از سلحدار قضا

-دیوان شمس، غزل ۱۷۸
و از دیوان شمس غزل ۲۸۴۰

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی

چقدر خوب و شایسته است که انسان دارای من ذهنی آگاه شود که من اصلی او یا هوشیاری واقعی اش مثل زر خالص و ناب است. و هرچه در آتش درد هوشیارانه بماند، گوهرش نمی سوزد؛ بلکه خالصتر و نابتر می شود. پس تو ای انسان از این شعله های آتش درد هوشیارانه فرار نکن. بلکه این درد را بکش امتحان کن. من ذهنی که جز درد فایده ای نداشت. حتی بدان اگر قضا تیری را به سویت پرتاب می کند، همین قضا هم سپر بالای تو خواهد شد یعنی آنرا از تو دفع می کند. زیرا خدا به تو عنایت و توجه دارد و نمیخواهد تو در این دردهایت بیشتر از این درد بکشی. خواست او زنده شدن تو به او و بر پاشدن قیامت در این لحظه است تا در بهشت این لحظه جاودان بمانی.

چه خوش است زرّ خالص ، چو به آتش اندر آید
چو کند درون آتش هنر و گهر نمایی

مگریز ای برادر، تو ز شعله های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر در آیی؟

دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۶

تو ممکن است بگویی من که زندگی خوبی داشتم، چی شد که این اتفاقات افتاد؟ در واقع این من ذهنی توست
که با دید همانیدگی ها این خوشیهای زودگذر را خوب می بیند و متوجه نیست که خدا از طریق اتفاقات همه چیز
را بهم میریزد و پیام می فرستد تا بیدار شوی و مرکزت را از این همانیدگی ها پاک کنی.

این چه کار افتاد آخر ناگهان
این چنین باشد چنین کار قضا

-دیوان شمس، غزل ۱۷۸

مگر می شود در این دنیا گلی باز و شکفته شود ولی از خار قضا گریان و پژمرده نشود. پس تو هم هر چند در زندگی پیشرفت مادی داشته باشی یعنی بهترین خانه، ماشین، تحصیل، فرزند و همسر عالی داشته باشی و همه اینها برایت شکوفایی کنند؛ اما بخاطر همانیدگی با آنها دچار خار قضا خواهی شد. چرا بدون همانیده شدن از آنها لذت نمی ببری و استفاده نمی کنی؟ چرا آنها را در مرکزت می گذاری؟ مگر سخن انبیا را نشنیدی که گفتند: در دل انسان بیماری است که همچون آفتی مانع شناخت حقیقت و خدا شناسی واقعی می شود و تو را از وصال او دور می کند؟ چه آفتی بدتر از این است که یار در کنارت باشد چون او از رگ گردن به تو نزدیکتر است، ولی تو او را نشناسی و نتوانی بهره درست از برکتش مانند عنایت و جذبه، هدایت و قدرت، عقل و حس امنیت و سایر برکات ببری.

هیچ گل دیدی که خندد در جهان ؟
کو نشد گرینده از خار قضا ؟

دیوان شمس، غزل ۱۷۸

انبیا گفتند: در دل علتی است
که از آن در حق شناسی آفتی است

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

آفتی نبود بتر از نا شناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۰

پس بپذیر که ما عقل ناقص من ذهنی را بجای خرد الهی در زندگی بکار میبریم و گرفتار چیزهای افل شدیم
و این زلف خدا که چون مُشکی خوش بوست و میتواند زندگی ما را معطر کند و ما را رها سازد بخاطر عقل من
ذهنی زنجیر ما شده است.

این چنین مشکین که زلف میر ماست
چونکه بی عقلیم این زنجیر ماست

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۳

حال که متوجه شدیم این عقل من ذهنی برای ما خجسته نیست و با بکار گیری آن در زندگی اتفاقات بد می
افتد، کار عاقلانه آن است که در برابر قضا بگوییم، نمی دانیم. و از شومی دانش آن و حيله گری هایش بگذریم
تا خدا عاقبت دست ما را بگیرد و به ما کمک کند.

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی کن و، بگذر ز شوم

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون ملائک گوی: لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

با سپاس فراوان مهردخت از چالوس



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

مطلبی در مورد "قضا و قدر و تسلیم و پذیرش" "قضا و قدر و تسلیم و پذیرش" سه کلید واژه اساسی "برنامه گنج حضور" می باشد. که در واقع این سه واژه کلیدی مکمل همدیگر.



بنام خداوند عشق
قضا از نظر لغوی یعنی: قانون الهی.

و قدر یعنی: فرمان الهی که همان "بشو و می شود" است که هیچ یک از کائنات نمی توانند از دستورات آن سرپیچی کنند. و از اهمیت "قضا" این است که "۸ بار در قرآن کریم بیان شده است. قضا و قدر الهی همان بله گفتن به عهد قدیم الست می باشد، که "الست بربکم". و طرح زندگی براین بنا شده است که ما الست را انکار نکنیم و بله گویان به اتفاق لحظه با پذیرش و مرکز عدم باشیم. قضا و قدر الهی برای نجات ما از هم هویت شدگی هاست و تنها راه رهایی از قضا همان پذیرش خود و تسلیم و فضا گشایی و تن دادن به قضا است نه رفع قضا.

قضا در واقع همان قضاوت کردن خداوند است که هر چیزی را که به خیر و صلاح ماست را انجام می‌دهد. او می‌خواهد که دردهای کهنه انباشته شده درونمان را درمان کند. و همانیدگی‌هایمان را نشانه می‌گیرد ولی ما فکر می‌کنیم که قصد جان و از بین بردن ما را دارد. در حالی که می‌خواهد، جان دوباره‌ای را با دم‌آیزدیش در ما تزریق کند.

🍁 گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

🌻 دم‌آو جان دهدت روز نفخت پذیر
کار او گن فیکون است نه موقوف علل

دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

"تسلیم" در لغت:

به معنای گردن نهادن به فرمان خداوند و مطیع بودن در برابر امر اوست. و تسلیم یعنی: پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت کردن بدون قید و شرط. و از اهمیت تسلیم می توان گفت: که یک دین اسم خودش را اسلام گذاشته است. و در حقیقت اسلام همان تسلیم محض انسان در برابر مقدرات الهی است. که آغاز خلقت که همان به دنیا آمدن و پا گذاشتن ما به این جهان است با تسلیم امر او صورت می گیرد، و همچنین پایان زندگی و مرگمان هم با تسلیم و فرمان الهیست و صاحب اصلی مرکز و دل و درونمان خداوند.

🌻 لیک مقصود ازل تسلیم توست
ای مسلمان بایدت تسلیم جست

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

و مقصود پروردگار این است که ما تسلیم امر او باشیم و بر ما لازم است که از فرمان او اطاعت کنیم. و حال مسلمان یعنی بله گفتن به عهد قدیم "الست" که پروردگار از ما پیمان گرفته است که "الست بربکم.. قالوا بلی" آیا من پروردگار شما نیستم؟ ما انسان ها گفتیم: آری و مسلمان همان تسلیم فرمان او بودن است که برابر اتفاقاتی که قضا و قدر برای ما به وجود می آورد قضا را باز کنیم و آن را بپذیریم و در هر لحظه تسلیم دستورات او باشیم. و تعهد و پیمان قدیم عهد "الست" را فراموش نکنیم.




🍁 شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترکتاز


مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳


و شرط کار کردن و موفق شدن در امتحانات قضا و قدر الهی تسلیم است و فضاگشایی، نه بحث و جدل و گفت و گو کردن با من ذهنی.

و اما پذیرش. پذیرش یعنی: هر چیزی که پذیرفتنی باشد باعث پذیرش می‌شود. پذیرش با شناسایی صورت می‌گیرد و این شناسایی ما را آگاه می‌کند، و این آگاهی باعث رهایی و آزادی ما می‌گردد که همواره با درد هوشیارانه همراه است.


انواع پذیرش

- ۱- پذیرش خودم: من خودم را همانگونه که هستم می‌پذیرم نه کم و نه زیاد. 
- ۲- پذیرش تغییر: من پذیرش تغییر خودم را دارم چرا که در پذیرش تغییر بایستی خیلی از الگوهای کهنه قدیمی من ذهنی را کنار بگذارم، و اجازه دهم که خداوند نو به نو خرد خود را در من جاری سازد. پس درد هوشیارانه را با رضایتمندی پذیرا هستم. 
- ۳- پذیرش اوضاع فعلی خودم: من اوضاع زندگی شخصی و اجتماعی و خانوادگی ام را همان گونه که می‌باشد می‌پذیرم و برایشان فضا باز می‌کنم. 

۴ - پذیرش نقص: هر نقص و ایرادی که در من وجود دارد قبول کرده و با فضاگشایی برای بر طرف کردن آن می کوشم. 

۵ - پذیرش چالشی که با آن زندگی می کنم و یا افرادی که دارای من های ذهنی بزرگی هستند: چرا که من نمی توانم آنها را تغییر دهم و به درونشان دسترسی داشته باشم بلکه من فقط می توانم روی خود متمرکز شوم و خود را تغییر دهم، تا از انعکاس تغییر من دیگران هم استفاده کنند و شاید تغییر. 

چرا که آن هم بستگی به قوه پتانسیل و اراده آن شخص دارد که آیا در مسیر تغییر قرار بگیرد یا نه؟ پس بپذیر، جاری شو، در بگیر و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است 
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

– مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان




خانم دیبا از کرج




به نام خدا تفسیر غزل ۳۰۲۰ از برنامه ۶۷۱ گنج حضور. مولانا در این غزل زیبا اشاره به یکتایی و وحدت انسانها می کند و اینکه هیچ من و تویی وجود ندارد.

پیشتر آ پیشتر چند ازین ره زنی
چون تو منی من توم چند تویی و منی

غزل ۳۰۲۰ 


پیشتر آمدن یعنی: عمیق تر بشیم، جلوتر بیاییم و دید خدا را داشته باشیم. با دید من ذهنی راه خودمون رو نزنیم، ما چگونه راه خود را می زنیم؟ با حس نقص و به ثمر نرسیدگی، با چسبیدن به دردها و باورها، با مقایسه، شک، غیبت کردن، کنترل دیگران و به گذشته و آینده رفتن... اینها همه زدن راه خودمون و دیگران است. انسانهایی که من ذهنی دارند، من و تویی می کنند و به ظاهر و رفتارهای یکدیگر قضاوت می کنند و راه همدیگر را می زنند.

نور حقیق و زجاج با خود چندین لجاج
از چه گریزد چنین روشنی از روشنی

غزل ۳۰۲۰ 

زجاج ظرف جسمی ماست که نور خدا را در درونش دارد، ولی چرا اینقدر در ستیزه و لجاج هستیم؟ از چه فرار می کنیم؟ به چه سویی می گریزیم؟ نور باید به سمت نور برود، ما نور خدا هستیم، پس همانیدگی ها جلوی نور و دید هوشیاری ما را گرفته است.


ما همه یک کاملیم از چه چنین احولیم
خوار چرا بنگرد سوی فقیران غنی

غزل ۳۰۲۰ 

اشتباه بشر این بود که یک « من » ساخت و یک « خدای ذهنی » مولانا می گوید: ما همه یک کاملیم یک خدائیت هستیم. چرا احوال و دوپین شدیم؟ چرا من و تو می کنیم؟ چرا ثروتمندان به فقیران به چشم خوار نگاه می کنند؟ زیرا که با املاک و پولشان هم هویت هستند، و این هم هویت شدگی جلوی نور خدا را گرفته است.


راست چرا بنگرد سوی چپ خویش خوار
هر دو چو دست توند چه ثمنی چه دنی
-غزل ۳۰۲۰ 

وقتی احوال و دوپین می شویم، در من ذهنی به باورهای پوسیده می چسبیم، و راست و چپ را هم فرق می گذاریم، مثلاً می گوییم: دست راست خوش یمن است. ما همه دستان خدا هستیم، چه ثمنی؟ چه دنی؟ چرا خوب و بد می کنیم؟

ما همه یک گوهریم یک خرد و یک سریم
لیک دوپین گشته ایم زین فلک منحنی
-غزل ۳۰۲۰ 


ما همه یک گوهریم، یک هوشیاری هستیم، اگر از ذهن کمی جلوتر بیاییم و سطحی نگری را رها کنیم، و این فلک منحنی که سر من ذهنی ماست را بی اندازیم، همه سر خدا می شویم ذهن خدا می شویم.

رخت ازین پنج و شش جانب توحید کش
عرعر توحید را چند کنی منثنی

غزل ۳۰۲۰ 


رخت و اسبابت را از این پنج حس و شش جهت دنیا بیرون بیاور در محدودیت ذهن نمان، و درخت سرو توحید را خمیده نکن، ما قامت بلند زندگی هستیم، ما بی نهائیم.

هین ز منی خیز کن با همه آمیز کن
با خود خود حبه ای با همه چون معدنی

غزل ۳۰۲۰ 


آگاه باش و از منیت هایت خیز کن، و برای انسانها فضا را باز کن با همه آمیز کن. زیرا اگر منت را نگه داری دانه هستی ولی اگر با همه یکی شوی به معدن بی نهایت یکتایی می رسی.

هر چه کند شیر نر سگ بکند هم سگی
هر چه کند روح پاک تن بکند هم تنی

غزل ۳۰۲۰ 


شیر نر، حضور ماست که شجاعانه از روح پاک خداییتمون نگهبانی می کند. هر چند که ما انسانها چون در این تن هستیم، هنوز تنی می کنیم و سگ من ذهنی مان استخوان دردها، فکرها و باورها را همچنان می جود و ما باید بیشتر بیاییم و روی خود بیشتر کار کنیم تا شیر خدا شویم.

روح یکی دان و تن گشته عدد صد هزار
همچو که بادامها در صفت روغنی

غزل ۳۰۲۰ 

هر چند که روح یکیست و آن روح بی نهایت خداست که در صد هزاران تن دمیده شده است و انسان به حضور
رسیده با ارتعاش عشق، عشق درون انسانها را شناسایی می کند. مولانا تمثیل بادام را می زند که اگر روغن
بادامها را بگیرند، یک روغن است. و این حضور و عشق درون انسانها یک نور خداست.

چند لغت در جهان جمله به معنی یکی
آب یکی گشت چون خابیه ها بشکنی

غزل ۳۰۲۰ 

در جهان انسانهای مختلفی هستند، از رنگ پوست، زبان، نژاد، مذهب، سیاست . . ولی همهٔ اینها سطحی هستند و معنی اینها جز حضور و عشق نیست. و مولانا تمثیل آب درون کوزه ها را می زند: که اگر کوزه ها را بشکنیم، آب درون آنها یک آب است.

جان بفرستد خبر جانب هر با نظر
چونکه بتوحید تو دل ز سخن برکنی
-غزل ۳۰۲۰ 

جان انسانی که حضور دارد، خبرهای زندگی را می گیرد، به او الهام می شود، چون ذهنش ساده شده است و به یکی بودن و وحدت انسانها رسیده است. با سخن گفتنهای ذهنی، انسانها را قضاوت نمیکند و راه خود و دیگران را نمی زند. با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

